

## افغانستان؛

# نظریه سیاسی و بحران بین‌المللی

دکتر کاوه افراسیابی

ترجمه: سید جواد طاهایی

مجموع پس از حمله انتشار یافت و مملو از اصطلاحاتی همچون «جنگ جدید»، «حمله به تمدن» به وسیله «بربرها»، «ملت‌سازی» و امثال آن بود و به یک گفتار دسته‌جمعی کاملاً جدید انجامید، نشانگر آن است که حالت واحدی از اضطرار در ایالات متحده قابل درک است. به طرز نزدیکی، اعمال قدرت در هر دو سو با تولید شناخت مرتبط شده‌است، به نحوی که بوش از «جنگ صلیبی» و «ریشه‌کن کردن شیطان» سخن می‌گوید و بن‌لادن نیز از سوی دیگر، جهاد علیه کفار را ندا می‌دهد.

نظریه سیاسی که تاکنون هیچگاه به نفع سیاستمداران و روزنامه‌نگاران کنار نرفته بود، برای مواجهه با چالش‌های مفهومی بحران

### مقدمه

تاریخ به‌عنوان امر واقع، آن‌گونه که هگل مسئولانه در اثر «فلسفه حقوق» خود به ما آموزد، به آسانی ابزارهای فکری ما را که برای تأملات عطف به ماسبق‌کننده و پیشینی مناسب‌اند، ناکارامی‌سازد. مسئولیت آگاهی یافتن نسبت به تحولات ناگوار اخیر، یعنی حملات تروریستی و جنگ متعاقب آن در افغانستان، همراه با نشانه‌های بیشتری از تروریسم (بیولوژیکی) در ایالات متحده، امری گریزناپذیر است، علی‌رغم این که ریاست جمهوری آمریکا، هیأت وزیران او و ارباب رسانه‌ها این روزها تلاش کرده‌اند تا با در آمدن در کسوت نظریه‌پردازان چارچوب بحران را برای عموم روشن کنند. مطالبی که در

بین‌المللی تفسیر شد،<sup>(۳)</sup> که از ۱۱ سپتامبر به بعد باعث صف‌بندی‌های مجدد سیاسی و به‌طور بالقوه، زمینه‌سازی برای انواع دیگری از صف‌بندی‌ها و بحران‌های منطقه‌ای، صرف‌نظر از افزایش خطرناک خصومت میان هند و پاکستان بر سر کشمیر که از قبل وجود داشت، شد. در حالی که اثبات اعتبار چنین تفاسیری نیازمند گذشت زمان است، اما طرح مسائل اساسی در باب بحران جاری می‌تواند بصیرت‌های خاصی را در دست نهد، مخصوصاً با توجه به پیامدهای ژئوپولیتیکی آن در آسیای مرکزی و حوضه نفتی غنی دریای خزر.

#### پایان چرخه استثناگرایی \*

به‌محض آن‌که تروریست‌ها هواپیماهای ربوده شده خود را به‌اهداف موردنظرشان در نیویورک و واشنگتن کوبیدند، چشم‌انداز سیاسی آمریکا به‌طور کیفی تغییر یافت. میراث مداوم استثناگرایی که به‌دکترین مونروئه ارجاع داشت، از میان رفته و هنوز آخرین تبلوراتش در سپردفاع ضد‌موشکی ریگان و بوش دوم یافت می‌شود، یعنی این فرض که آمریکا هنوز می‌تواند تا حدی مجزا از باقی جهان دست به اقدام زند، به همان شکل جسارت‌آمیزی که از زمان فروپاشی شوروی در ۱۲ سال قبل در جهان تکتازی می‌کرد. خود فریبی می‌بایست در پرتو دود ضخیمی که در سال ۱۹۹۳ در اولین حمله به برج‌های دوگانه تجاری

حاضر، باید از معیار خاص خودش که قابلیت پذیرش هم‌نوایی با عناوین خبرها و سرمقالات را ندارد، تبعیت کند. این کار به معنای در متن خود قراردادن بحران، جای دادن آن در نقشه‌ای از برخوردهای تاریخی، مشخص کردن انگیزه بحران، همسوسدن و حالت‌مندی در پرتو تحلیل‌های چندوجهی که مبتنی بر معیار روش‌شناختی معتبری باشد (یعنی توجه به نقش فاعل اجتماعی، ساختارها)، انگشت‌گذازدن بر منابع جدید بحران و عدم ارتباط آن با گذشته، و (به نحوی مختارانه) ترسیم سناریوهای مشخص و یا نتیجه‌گیری‌های مشروط درخصوص بحران امنیتی موجود به برکت مجموعه‌ای از تحلیل‌هایمان است.<sup>(۱)</sup> اگر غیر از این باشد، ما در معرض فریب‌خوردن به وسیله تحلیل‌های لحظه‌ای قرار می‌گیریم که در اولین وهله بدون امعان نظر توسط تلویزیون پخش می‌شود و مبنای احساس‌گرایی واقع می‌گردد. یک تحلیل متین و هوشمندانه که به دلیل نزدیک بودن به تحولات آشکار شونده‌ای که سرعت گیج‌کننده‌ای دارند دچار محدودیت است، باید محدودیت زمانی خود را در افق روش‌شناسانه‌ای جبران کند؛ یعنی از جامعه‌شناسی تاریخی‌ای استفاده‌برد تا «امر محلی» را به «امر جهانی» پیوند زند.<sup>(۲)</sup> فرد تروریست بحران آفرید و واکنش نظامی نسبت به آن و نتایجی که به دنبال آورد، از سوی برخی ناظران همچون آغاز یک تغییر زلزله‌ای در روابط

\* . exceptionalism

جاری شد، از بین می‌رفت، اما چنین نشد زیرا شبکه ضخیم‌تری از تاریخ بر احساس سرمستی آمریکا کشیده شده بود؛ آمریکایی که «بزرگ‌ترین نسل آن» ما را از وحشت پرل هاربر و کمونیزم رهانید. احساس سرمستی آمریکا در جشن‌های بین‌المللی گرایانه‌لیبرالی «پایان ایدئولوژی» بازتاب می‌یافت که امیدوارانه، دست شستن ملت‌ها از احساسات ما قبل مدرن به وسیله عقاید جهانی شده لیبرالی را پیش‌بینی می‌کرد.

در دوره بعد از جنگ سرد، رهبری جهانی شدن از سوی آمریکا به مدد دکترین صلح آمریکایی‌اش و به‌رغم موانعی که قرارداد نفتا (NAFTA) پدید آورده بود، چنان مغرورانه گردید (و به نحو آشکاری نیز در جنگ خلیج فارس متبلور شد) که در مقابل بافت چندجانبه‌گرایی، به نفع یکجانبه‌گرایی بزرگ‌تر و بزرگ‌تری ایستاد و این تقابل در تصمیمات ناخوشایندی نظیر لغو پیمان کیوتو (Kyoto)، مخالفت با تقویت سلاح‌های بیولوژیکی به دلیل وحشت از بازرسی‌های بدون اعلام قبلی و بر زمین نهادن پیمان ای.بی.ام به روسیه با هدف تعقیب یک سپر دفاعی خیالی آشکار شد. بدتر این که، در هنگام آغاز هزاره جدید، آمریکا این عادت خود را به متحد نزدیک خاورمیانه‌ای خود اسرائیل انتقال داد که یک جانبه قرارداد سال ۱۹۹۳ اسلو رالغو نمود و به‌رغم رفتارهای نظامی خشن در سرزمین‌های اشغال شده فلسطینیان، همچنان به آمریکا امید دارد و این فقط آمریکا بود که از

کنفرانس سازمان ملل درباره نژادپرستی و تبعیض نژادی در آفریقای جنوبی (اگوست ۲۰۰۱ م) خارج شد. همان‌طور که آشکار شد، اینها زمینه‌ساز بلایا بودند و با این واقعیت هم ترکیب شدند که نابرابری‌های جهانی در عصر جدید شکاف دیجیتالی، به طرز اساسی در دهه بعد از جنگ سرد افزایش یافته است و به‌رغم فقر مزمن و بدهی بخش عمده‌ای از کشورهای جهان سوم،<sup>(۴)</sup> سهم کمک‌های خارجی در تولید ناخالص ملی آمریکا کاهش یافت که آن نیز عمدتاً به دو کشور مصر و اسرائیل اختصاص یافت. این مسئله که چرا اسرائیل با وجود آن که بیست و هفتمین کشور ثروتمند جهان است، باید همچنان بخش عمده کمک‌های خارجی آمریکا را به خود جذب کند هیچگاه در آمریکا مطرح نشده است. کمپ دیوید دوم که از سوی کلینتون برای نجات خود از افتضاح اخلاقی‌اش با لویسنسکی (لویسنسکی گیت) و به عنوان تضمینی برای جایگاه تاریخی‌اش برقرار شده بود، از سوی جانشین او جرج بوش دوم کنار گذاشته شد؛ کسی که اولین مهمان خارجی‌اش در کاخ سفید آریل شارون بود و به او برای برخورد دلخواهانه‌اش با فلسطینی‌ها چراغ سبز داده شد.

این سیاست بی‌مطالعه بوش دوم، از دیپلماسی بوش پدر بسیار دور بود؛ کسی که جنگ خلیج فارس را با پیوند دادن آن به بحران مدیریت منازعات اعراب و اسرائیل به پیش برد،

یعنی یک شرط لازم برای ائتلاف سازی برای جنگ.<sup>(۵)</sup> اراده آمریکا به صلح خاورمیانه تدریجاً قربانی شرایط سیاست داخلی آمریکا و نیز امواج خشونت شد که در ارتباط با ناتوانی از محدود کردن رژیم صدام حسین بود؛ کسی که به تنهایی توانست بازرسی بین المللی از زرادخانه سلاح های خود را بدون مجازات شدن متوقف نماید.

اما این اشتباه است که در مقایسه بین این ناکامی های برجسته در دو بخش کلیدی سیاست خاورمیانه ای آمریکا (اسرائیل و عراق) ارتباط نزدیکی قائل شویم، زیرا در مورد عراق طراحی مسئله اشتباه بود؛ آمریکا عمداً از واژگون کردن رژیم عراق خودداری کرد و این کار اول به

دلیل وحشت از خلاء قدرتی بود که می توانست به نفع ایران تمام شود، ایرانی که تهدیدی به همان اندازه عراق بود. هم زمان، اراده و خواست افزایش کنترل بر سیاست های خلیج فارس و تضمین امنیت آن از طریق به تعویق انداختن تهدید صدام نیز مطرح بود. نتیجتاً، این تضمین مطرح شده از سوی بوش که تقویت حضور نظامی آمریکا در منطقه هدفی موقت است اجرا نشد و به جای آن ناوگان ششم تقویت شده آمریکا که در عربستان سعودی مستقر بود، معیار استراتژی جنگ کم شدت (مشخصه دوره پس از جنگ سرد) با عراق شد، جنگی که منطقه پرواز ممنوع سازمان ملل ضمانت اجرای آن محسوب می شد. در یک کلام، تهاجم طوفان

### از جنگ خلیج فارس تا جنگ جدید

باهمه تفاسیر، جنگ کنونی در افغانستان، تداوم جنگ پیشین است، یعنی جنگی ارزان که کویت و پادشاهی نفتی عربستان هزینه آن را به نیروهای مزدور آمریکا می پردازند تا این کشور سندرم ویتنام را فراموش کند. دهه جنگ آرام و کم شدت که قبل از جنگ های اخیر در جریان بود، با حملات تروریستی گاه به گاه در ماوراء بحار پایان گرفت که پوششی برای گستره خطرناکی از نیروهای مذهبی و دنیوی (همچون حکومت عراق) در مبارزه با قدرت آمریکا بود. با بهره برداری از ذخیره ملی مذهبی ما بعد استعمار در منطقه و کل جهان اسلام، تدریجاً صلحی شکننده به وجود آمده بود، اما این صلح به واسطه بهره برداری

کامل بلوک مقابل از اقتصاد جهانی شده بدون مرز که دارای نیروی در حال رشد بازار سیاه و میدان عمل در شبه دولت‌های<sup>(۷)</sup> ضعیفی مانند سودان و افغانستان بود، از میان رفت. شورش‌های اسلامی فراملی که مرزهای ملی را در خاورمیانه و هر جای دیگر در نوردید، به وسیله جنگ قومی - مذهبی در بالکان التهاب یافت که باعث شد صف بندی‌های مجدد زمینه‌های جدیدی برای سرپازگیری فراهم آورد.

رادیکال‌های اسلامی پراکنده در اینجا و آنجا با خصومتی دسته جمعی و کورکورانه نسبت به آمریکا و فرهنگ مسموم غربی آن بهره برداری کامل از اقوالی پیرامون یک جنگ تمدنی پیش رو نمودند که با هر میزان نارسایی‌های نظری آن، با این حال به بسیج فراملی آنان علیه صلیبیون جدید کمک می‌کرد.<sup>(۸)</sup> این مسلمانان که به طور بی قاعده‌ای مسلح به جهان بینی دوگانه بودند که جهان را به دارالاسلام و دارالحرب (محل جنگ یا محل مشرکین) منقسم می‌کرد، هیچگاه بر روی تصویری از یک جهان تک قطبی خاص خودشان به توافق نرسیدند و نظر به همین امر باید «ضدسیستمی» تلقی شوند.<sup>(۹)</sup>

با این حال جنبش ضدسیستمی اسلام گرایی ویژگی متناقضی پیدا کرد تا حدودی به این دلیل که این جنبش به میزانی از مشارکت در اقتصاد جهانی برخوردار است یعنی از شاخه تجاری وسیع شبکه تروریست القاعده و پول‌های

عربستان سعودی در گسترش و هابیت خلوص گرا در آسیای مرکزی و افغانستان. سرمایه داری جهانی شده در حقیقت هم دست تروریسم جهانی است، تروریسم جهانی‌ای که به واسطه ضعف قدرت تنظیم‌گری دولت‌ها در کشورهای صنعتی شده در برابر تکنولوژی و نقل و انتقالات مالی و جنبش‌های فرامرزی در حال رشد تقویت می‌شود. جهانی شدن به معنای افزایش حق انتخاب‌های تروریست‌ها بوده است.<sup>(۱۰)</sup>

از جنگی به جنگ دیگر انتقال یافته ایم، اما با این حال یک تفاوت عظیم در کار بوده است: در فاز جدید جنگ صحنه تعارض بسیار گسترده خواهد بود و باید ۵۰ الی ۶۰ کشوری که هسته‌های تروریستی در آنجا عمل کرده‌اند و از جمله آمریکا را در برگیرد. جنگ «در آنجا» ناگهان تبدیل به «جنگ در خانه» شد و با توجه به تاکتیک تروریست‌ها مبنی بر استفاده از وسائل غیرنظامی به منظور رسیدن به اهداف نظامی، صرف نظر از توسل احتمالی شان به تروریسم بیولوژیکی، کل جامعه آمریکایی ناگهان بدل به صحنه جنگی جدید یا به تعبیری دیگر نمایشی آینه وار از جنگ در افغانستان و اسرائیل شد. در پرتو اشتغال وسیع آمریکا در مسائل خاورمیانه و برداشت ذهنی گسترده در مورد طرفداری آمریکا از دولت یهود علیه منافع مسلمانان، چنین نتیجه‌ای به سختی می‌تواند شگفتی برانگیزد. این جنگ مبنایی در تاریخ معاصر است و همچنین این معنا را می‌دهد که آمریکا باید تعارض در

یا می‌تواند نباشد. با این حال، این ارزشمند است که سناریوی کابوس‌گونه‌یک «جنگ بی‌پایان» را نیز در نظر داشته‌باشیم که طی آن تداوم حملات در آمریکا اعتماد مصرف‌کننده آمریکایی را تضعیف می‌کند و باعث فرار سرمایه‌ها می‌شود و در آن صورت ما باید به تأثیر طولی بحران توجه کنیم که مشخص‌کننده یک نقطه عطف مهم است که گسست تاریخی، پیشگویی و اگستن بخت آمریکا و غلطاندن آن در مسیر زوال را معنا می‌دهد.<sup>(۱۱)</sup> در این سناریوی کابوس‌گونه، هزینه گزاف گسترش حضور نظامی در بخش‌هایی از آسیا و نیز روندهای ضدیت با جهانی شدن که به وسیله محدودیت‌های جدید بر نقل و انتقالات فرامرزی برانگیخته می‌شود، نقش مستقیمی ایفا می‌کند.

### انشعابات ژئوپولیتیک و غیره

بحران جاری سریعاً، تغییراتی زلزله‌گونه را در چشم‌انداز ژئوپولیتیک جهانی پدید آورد. حملات جسورانه ۱۱ سپتامبر آسیب‌پذیری آمریکا و نارسایی‌های قدرت آن را آشکار کرد و برعکس، قدرت بلوک اسلام‌گرای آمریکا ستیز را افزایش داد. عملیات نظامی آمریکا در افغانستان اصولاً به معنای جبران توازن ژئوپولیتیک از دست رفته و کسب مجدد آن به وسیله اعاده پادشاهی منقرض شده افغان است. در این میان لایه‌های ژئوپولیتیک در حال حرکت هستند، وفاداری‌ها تجدید می‌شوند و مجموعه‌های قدرت تازه‌ای

خاورمیانه را موضوع مرزبندی مجدد قرار دهد، آن را از پهنه شرقی‌اش جدا کند و روح آمریکایی را با حدود و کالبد آن یکی سازد.

### خسارات جنگ برای آمریکا

هم‌اکنون فیزیکی و هم‌اکنون انسانی، خسارات بهت‌آور بوده است. حملات روز ۱۱ سپتامبر چندین هزار غیرنظامی و نظامی را به کشتن داد و میلیارد‌ها دلار خسارت بر جای گذاشت. فقط در نیویورک، در کوتاه مدت خسارت وارده حدود یک صد میلیارد دلار تخمین زده شد، هزاران شغل از بین رفت و در منطقه‌ای نزدیک «گراند زیرو» بیش از چهارده هزار واحد تجاری تعطیل شد. گزارش‌های اولیه در مورد تأثیر این تحولات بر اقتصاد آمریکا به رقمی بالغ بر ۷۵ تریلیون دلار خسارت اشاره می‌کند. این گزارش‌ها به خسارات درازمدتی ناشی از وحشت تروریسم بیولوژیکی، یعنی کاهش سرمایه‌گذاری خارجی که تاکنون قدرتمندترین ابزار شکوفایی سرمایه‌داری آمریکا بوده است، اشاره‌ای ندارند. یک اقتصاد تدریجاً در حال رکود، به وسیله حملات غیرانسانی و بی‌رحمانه باشتاب بیشتری به سمت رکود پیش رفت، اما تأثیر این حملات عمده‌اً به وسیله جنگ در افغانستان و از طریق سود رساندن به کمپانی‌های تولید سلاح‌های دفاعی می‌تواند جبران شود. بسته به تداوم جنگ و بالا رفتن ابعاد آن در داخل خاک آمریکا، تأثیر کل آن بر اقتصاد آمریکا می‌تواند ویرانگر باشد،

شکل می‌گیرند. در این تقارن پیشامدهای نامتجانس، رقم کشورهایی که در آنجا ارتش آمریکا حضور یا نفوذ دارد، فزونی خواهد گرفت و این امر راه‌گریزی را در حال حاضر برای واشنگتن فراهم خواهد کرد. تحرکات نظامی سریع آمریکا که در گرانا‌دا و کویت به وقوع پیوست، هم بعید است و هم از چشم‌انداز منافع آمریکا نامطلوب است و به همان نحو، در طول تاریخ آینده تحرک نظامی آمریکا علاوه بر له شدن مغلوب، ممکن است زوال دولت پیروز را نیز ثمر دهد.<sup>(۱۲)</sup> نبرد نظامی به همان نحو که می‌تواند به حل مشکل منجر شود می‌تواند مسائل بسیاری را نیز پدید آورد. بخشی از مشکل آمریکا می‌تواند ناشی از این باشد که این کشور جنگ را همچون جنگی متعارف می‌بیند و مطابق این تصور عمل می‌کند، یعنی جنگ را راه حلی مطلوب یا راه حلی با درجه پایین‌تر از پیروزی کامل می‌بیند. حکومت آمریکا با هدف بازیابی پرستیژ خود به عنوان ابرقدرتی چالش‌ناپذیر اکنون مستعد آن است که به نحو نادرستی خود را به جنگ طولانی و بدون حد و مرز متعهد سازد که احتمالاً در آن شاهد سست شدن متحدینش و شدت گرفتن هزینه‌های اقتصادی آن جنگ خواهد بود.

هم‌زمان، اراده به رهاشدن و نجات یافتن از همین نتایج نامطلوب باعث می‌شود که آمریکا در مسیر ارتباط و وسیع‌تر با باقی جهان قرار بگیرد، یعنی همان چند جانبه‌گرایی که جرج بوش

بلافاصله بعد از حملات ۱۱ سپتامبر در سخنرانی‌اش برز داد. بحران ۱۱ سپتامبر، برخلاف هر بحرانی قبل از خود، بازیگران اصلی سیاست خارجی آمریکا را متحد ساخت و این به دلیل ضرورت تطبیق با شرایط جدید و بازسازی وضعیت حاضرشان بود که از آن جمله شامل در نظر گرفتن نقش سازمان ملل متحد می‌شد و آن عبارت از تخصیص بودجه‌ای برای سازمان ملل از سوی واشنگتن در بعد از حمله ۱۱ سپتامبر و اعطای نقش به سازمان ملل برای دولت‌سازی در افغانستان بود. اینها تحولات مثبتی بود که به برکت تراژدی ۱۱ سپتامبر که شوک وسیعی به روند سیاست‌گذاری خارجی آمریکا وارد آورده بود، صورت پذیرفت.

یک کلید راهگشا برای درک تغییرات چندگانه ژئوپولیتیکی که به وسیله بحران جاری پدید آمده است، گسترش قدرت ایالات متحده در آسیای مرکزی، بخش سابق اتحاد جماهیر شوروی و خود کشور روسیه است و این واقعیت در بردارنده نتایجی در درازمدت هم بر روابط آمریکا و روسیه و هم بر روابط این کشورها با چین و به همین نحو در روابط این دو کشور با دیگر بازیگران منطقه همچون هند، پاکستان و ایران است.

به‌ویژه برای روسیه اوضاع جاری مجموعاً می‌تواند مزایای بیشتری به همراه بیاورد. اول این که پوتین به دلیل مجموع اهداف عملی، در همسرایی با آمریکا خاطرات جنگ سرد را به

با بگانی سپرد و فرصت جدیدی برای روسیه در پیوستن به ناتو در آینده پدید آورد. این کار، واگشتی از فرض اساس بسیاری از ناظران روسی است که معتقدند سیاست خارجی روسیه، جلوگیری از گسترش ناتو به مرزهای آن را ایجاب می‌کند. بد نیست در پرانتز گفته شود نقشی که سیاست خارجی روسیه در قبال دولت‌های آسیای مرکزی ایفا می‌کند آن است که سیاست‌های آنان را به سبب ترس از اسلام‌گرایی افراطی با خود همسو نماید. همین حقیقت توضیح‌دهنده این است که چرا برای مثال چرخبال‌های روسی، بنیادگرایان جنبش اسلامی ازبکستان را بعد از آخرین حمله خود در تابستان ۲۰۰۱، به پایگاه‌هایشان در افغانستان بازگردانیدند. دوم این که، هدف اصلی روسیه از قرار گرفتن در کنار آمریکا، جستجوی حمایت خارجی در جنگ خود علیه الحاق‌گرایان قومی چچن و دیگر مناطقی است که در آن مسلمانان برتری دارند. سوم، حرکت پوتین محدود به شاخه‌های ژئواکونومیک یا جغرافیایی - اقتصادی است ضمن آن که نگاهی هم به مسئله داغ و متنازع فیه احداث خط لوله‌ها از دریای خزر دارد.

با توجه به مسئله احداث خط لوله‌ها از دریای خزر، رفع کدورت‌ها بین آمریکا و روسیه، احتمالاً یک استراتژی نفتی مشترک بین دو کشور ایجاد می‌کند که از طریق آن سرنوشت نفت دریای خزر، منطقه‌ای که دومین ذخیره نفت و گاز جهان بعد از حوزه خلیج فارس است،

تعیین خواهد شد. این امر برای هر دو کشور سودمند است. از یکسو وابستگی آمریکا و اروپا به نفت اعراب در پرتو افزایش صادرات نفت منطقه خزر به وسیله خطوط متعدد لوله که از روسیه و ترکیه می‌گذرند، کاهش می‌گیرد. و از دیگر سو، نظر به مزایای اقتصادی این خط لوله و با توجه به آن که شرکت آمریکایی نفتی یونیکال این پیشنهاد را مطرح کرده بود که خط لوله‌ای از دریای خزر به سوی هندوستان از طریق افغانستان و پاکستان احداث شود، تمایل روسیه به پذیرفتن ریسک نزدیکی به آمریکا و ناتو و پذیرفتن تأمین امنیت آنها در منطقه، تا حدی قابل درک است. آمریکا قبلاً تعهد دراز مدتی را به حکومت سبک شوروی ازبکستان سپرده بود که در قبال آن این کشور نقش میزبان ارتش ایالات متحده در نبرد علیه افغانستان را برعهده گرفت. این مسئله اهمیت اندکی دارد که دولت ازبک استبدادی است و هدف انتقادات سازمان‌های طرفدار حقوق بشر است. یک بار دیگر بگویم، ملاحظات ژئوپولیتیکی و ژئواکونومیک آمریکا، ملاحظات بشردوستانه این کشور را به تعویق انداخته است.

#### پانوشته‌ها

۱- یک اثر مرتبط با این موضوع متعلق به باری بوزان است:

**- People, States, Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post-Cold War Era, (Hemel - Hempstead: Harvester - Wsheatsheaf, 1987).**





لاپوشانی می‌کند و اغلب سبب می‌شود که شرایط به صورت یکسان به تصور کشیده شوند؛ شرایطی که تصور می‌شود واقعاً در حال از بین رفتن هستند برای مطالعه اثری که درصدد پیوند دادن رهیافت‌های «تمدنی» و «نظام جهانی» باشد، بنگرید به:

William H. Mc Neill, "The Changing Shape of World History", in p. pomper, R.H. Elphick, R.H. Elphick, and R.T. Vann, eds., **World History: Ideologies, Structures and Identity**, (Oxford: Black Well Publishers, 1998).

۹- اسلام اصولاً یک «دین تجاری» است و بنابر این حکومت‌های اسلامی نمی‌توانند از طریق «ضدیت با سرمایه‌داری» مشخص شوند. بنگرید به:

Ibrahim Mahmood, **Merchant Capital and Islam**, (Austin, TX: university of Texas, 1998).

۱۰- به این نکته پاول هرست و گراهام تامپسون هم در انتقاداتشان از جهانی شدن پرداخته‌اند:

**Globalization in Question**, (Oxford: Polity Press, 1996).

۱۱- رابطه بین نبردهای نظامی و زوال تجارت در طول تاریخ، از سوی فرناند برودل مورد توجه قرار گرفته است. او برای مثال نشان داده است که در حدود سال ۱۳۴۰ میلادی، شکوفایی منطقه اووراسیا با بسته شدن جاده ابریشم در مغولستان که شرق آسیا و دریای سیاه را به هم پیوند می‌داد، مختل گشت و این به دلیل آن بود که مرزهای اسلامی بر روی تجارت اروپا بسته شده بود. بنگرید به:

F. Braudel, **The Perspective of the World: Civilization and Capitalism 15th - 18th Century**, Vol. 3, (London: Fontana Press, 1985).

۱۲- ارزیابی انتقادی فمینیستی از بحران حاضر از سوی برخی محافل ضروری دانسته شده است. به عنوان مثالی از یک ارزیابی فمینیستی بنگرید به:

Jean Behke Elstain, "Reflections on War and Political Discourse: Realism, Just War, and Feminism in a Nuclear Age", in Richard Little and Michael Smith, eds., **Perspective on World Politics**, (N. Y.: Routledge, 1991), pp. 457-468.

۲- بنگرید به:

Philip G. Genry, "Globalization and Stories, The Search for a New Paradygm for International Relations", **International Journal**, no. 51 (1995), pp.617-37.

۳- شماری از نویسندگان مسئله بحران در مطالعات روابط بین‌المللی را بررسی کرده‌اند. برای مثال:

Martin Wright, "Why Is There No International Theory?" in Herbert Butterfield and Martin Wright, eds., **Diplomatic Investigations**, (London: Aleen & Unwin, 1966).

همچنین بنگرید به:

Gabriele Wight and Brian Porter, eds., **International Theory: The Three Traditions**, (Leicester: Leicester University Press, 1991).

۴- بنگرید به:

Stephanie Neuman, ed., **International Relations Theory and the Third World**, (N.Y.: st. Martin's Press, 1998).

۵- جورج بوش در سخنرانی اکتبر ۱۹۹۰ خود در سازمان ملل متحد، پیوندی میان بحران کویت و مسئله اعراب و اسرائیل برقرار ساخت، با بیان این که او امیدوار است خروج عراق از کویت بتواند فرصتی را برای «حل و فصل تعارضات بین اعراب و اسرائیل فراهم کند». به نقل از

James Ridgeway, ed., **The March to War**, (N.Y.: Four Walls Eight Windows 1991), p. 133.

۶- بنگرید به:

Edward Litwak, "From Geopolitics to Geo-Economics" **National Interest**, No. 20 (1990), pp. 17-24.

7. Robert H. Jackson, **Quasi- States: Sovereignty, International Relations and Third World**, (Cambridge: Cambridge University Press, 1990)

۸- از ۱۱ سپتامبر بدین سو، توجه فزاینده‌ای به کاربردهای روشنفکرانه از مقولات تمدنی صورت گرفته است. اما مقولاتی همچون تمدن اسلامی انشقاق‌ها در جهان اسلام را